

رویکرد سیاسی آمریکا در جهان عرب

فؤاد زهرآ

ترجمه: زهرار فیعی راد**

۱۹

چکیده

پیشرفت آمریکا در به دست آوردن موقعیت دولت مسلط در منطقه، موجب تغییر نگرش این کشور نسبت به خاورمیانه عربی نشد بلکه موضع گیری خشن تری را به دنبال داشت. ایالات متحده همواره می کوشد، اسرائیل در مقابل جناح کشورهای عربی به یک برتری راهبردی دست یابد و از سویی خود در مسایل داخلی کشورهای عرب، مانند مسئله اقلیتها و نظام سیاسی و اقتصادی آنها نیز مداخله می کند. امروزه در حالی که راهبرد آمریکا از قید و بند توازنهای سیاسی که میزان خواسته های آمریکا از کشورهای عربی را کاهش می دهد، رها شده، شاهد فشار هر چه بیشتر این ریسمان بر کشورهای عربی هستیم. از این رو، نگرش آمریکا همکاری با بلوک اروپایی را مورد ستایش قرار می دهد و از کشورهای عربی می خواهد که در قبال کشورهای پیشرفته بزرگ، راهبرد احتیاط و هم گرایی را پیش رو بگیرند. به طور کلی پژوهش پیش روی کوشیده است دیدگاه آمریکا نسبت به جهان عرب را ارزیابی کند و نشان دهد که این رویکرد سیاسی چگونه شکل گرفته و اکنون در چه وضعیتی قرار دارد.

کلید واژگان: ایالات متحده، رویکرد سیاسی، کشورهای عربی، اسرائیل، منطقه خاورمیانه.

* پژوهشگر و استاد علوم اجتماعی دانشگاههای فرانسه و لبنان و نویسنده کتابهای: نقد اندیشه اقتصادی و نظریه های سرمایه داری جهانی، به زبان فرانسه.
** دکتر زهرار فیعی راد، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی است.
فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکان شناسی، سال هفتم، شماره ۱ و ۲، زمستان و بهار ۱۳۸۵-۱۳۸۴، صص ۵۴-۱۹.

محاسبات راهبردی آمریکا در خاورمیانه بر پایه معیارهای متفاوتی استوار است. این معیارها، از یک سو معیارهای ایدئولوژیکی-لیبرالیستی و مدنی است و از سوی دیگر، منافع استراتژیک، ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک است. بنابراین، باوری نادرست است اگر پنداشته شود که در محاسبه راهبردی، آمریکا در منافع نفتی و شرایط راهبردی محصور شده باشد. موقعیت راهبردی خاورمیانه دو بعد را دربر می‌گیرد. بر پایه ابراز نظر مکیندر اسپایکمن، این منطقه دروازه اصلی به سوی اتحاد جماهیر شوروی، یعنی قلب اوراسیا بود و منطقه‌ای محسوب می‌شد که عملیات مهار بلوک کمونیسم از آنجا شروع شده بود. اما فروپاشی بلوک سوسیالیسم، موجب شد که این دیدگاه وارونه جلوه داده شود؛ چرا که بسیاری از سیاستمداران و از جمله نظریه پردازان مانند آبرامز، فوکویاما و لیک بر این باورند که تهدیدهای سیاسی از درون این بلوک بوده، نه از همسایگی آن. در همین زمان، برژینسکی تلاش می‌کند که نسبت به این عملکرد اعاده حیثیت کند؛ زیرا بر این باور است که به موجب وظیفه ایالات متحده در وهله نخست باید قلب اوراسیا را به سیطره در آورد و مانع قرار گرفتن آن زیر سلطه قدرت سیاسی یگانه ای شد. اما دومین موقعیت راهبردی، در منافع نفتی ایالات متحده نهفته است. ایده آلیست‌ترین نظریه پردازان، منافع نفتی را نادیده نمی‌گیرند و آن را در قبال راهبرد منطقه ای آمریکا اساسی تلقی می‌کنند. به عنوان مثال، فوکویاما که از سرسخت‌ترین منتقدان دیدگاه واقع‌گرایانه در سیاست خارجی به حساب می‌آید، معتقد است که دو مسئله، توجیه‌کننده مداخله دولتهای دموکراتیک در مسایل تاریخی (یعنی جهانی که لیبرال دموکراسی در آن استقرار نیافته) است: نفت و مهاجرت.

الف. منافع آمریکا در منطقه عربی و رویکرد سیاسی

نفت و اسرائیل، دو محور راهبردی هستند و اصل حمایت از اسرائیل به دلیل هویت فرهنگی و ایدئولوژیکی، رتبه نخست را در سلسله مراتب ارزشها و اهداف کسب کرده است. همچنین، رویکرد به ارزشهای هم‌سو با راهبرد آمریکا میان دو محدوده در نوسان است، یکی،

پایین ترین حد که حمایت از «کانون دموکراسی اسرائیل» است و دیگری، بالاترین حد که به موجب آن مسئولیت اقلیتها پذیرفته می شود و در بردارنده مجموعه عملیات ایجاد چارچوب متناسب جهت شکاف ایدئولوژیکی، فرهنگی و سیاسی در جهان عرب و تحمیل ارزشهای آمریکایی و غربی بر آن است. این ارزشها با محاسبات راهبردی - که در گرو موازین سیاسی قدرت و در چارچوب ژئوپلیتیکی معینی هستند - سازگار می باشد. به همین دلیل، نقطه توجه پژوهش پیش روی، معطوف به چالشهای ژئوپلیتیکی مربوط به تحلیل راهبرد آمریکا شده است. جفری کمپ و رابرت هارکافی در بررسی ژئواستراتژیکی خود، اهمیت راهبردی خلیج فارس را از لحاظ درصد تولید و ذخایر جهانی موجود در آن تبیین نمودند. طبعاً این مسئله جدید نیست، اما این دو نظریه پرداز به این نتایج دست یافتند که: در دراز مدت می توان از نفت آسیای مرکزی به جای نفت خلیج فارس استفاده کرد؛ اگر شرایط زیر تحقق یابد:

۱. رسیدن به دوره ای از استقرار سیاسی در آسیای مرکزی که به آسانی به دلیل جنگها و درگیریهای موجود میان کشورهای جدید آذربایجان، ارمنستان، تاجیکستان و چین فراهم نخواهد شد؛
۲. استقرار کشورهای همسایه، یعنی کشورهای معبر نفت که آن هم شدنی نیست؛
۳. قانع کردن این کشورها به شروطی معقول در مقابل گذشتن لوله های نفت از سرزمینشان است؛ و
۴. افزایش سرمایه ها و تراکم آن.

اما گریزی از تکیه کردن بر نفت خلیج فارس در کوتاه مدت نیست. یعنی این امر تا رسیدن به بهره کشی مناسب از ذخایر نفتی آسیای مرکزی، ادامه خواهد داشت که این خود تفسیرکننده اهمیتی است که راهبرد آمریکا در خصوص منطقه از آن برخوردار است. بنابراین، از سوئی، ایالات متحده از معدود کشورهای صنعتی بزرگی است که بر نفت خلیج فارس تکیه دارد و از سوی دیگر، میزان نفت به دست آمده ۳۰ درصد از مصرف سالیانه را تشکیل می دهد. سرانجام اینکه، آمریکا طی دخالت سیاسی نظامی خود می تواند دست روی منافع سرمایه ای اساسی که اروپا و کشورهای شرق آسیا بر آن تکیه دارند، بگذارد. اما هارکافی و کمپ معتقدند که بهتر است منبع تکیه بر نفت به خارج از منطقه خاورمیانه انتقال یابد. اما این رویکرد در خصوص پایگاههای راهبردی است که حفظ منافع آمریکا را تضمین

می‌کند و محور آن، اصل پشتیبانی از اسرائیل در راستای معادلاتی است که میان سطح مداخله آمریکا و سطح فداکاریهای آمریکایی ایجاد می‌شود. بنابر این، هدف، حکم می‌کند که طبق نظریه وی افزایش مداخله عرصه بین‌المللی باشد، همان‌طور که حکم می‌کند با کمترین فداکاری، بهترین نتیجه گرفته شود؛ زیرا از آنجا که افکار عمومی آمریکا آمادگی فداکاری بی‌قید و شرط را ندارد، فداکاری زیاد شکاف میان تصمیم‌گیرندگان و افکار عمومی این کشور را عمیق‌تر می‌کند. زیرا که افکار عمومی آمریکا آمادگی فداکاری بی‌قید و شرط را ندارد. بحران ناشی از تداوم و طولانی شدن جنگ ویتنام، مؤید این معادلات است که آبرامز آن را میان دو زمینه: تحقق منافع ملی و از خودگذشتگی ملی، ترسیم کرده است. ضعف میانگین تحقق منافع قومی نسبت به فداکاریهای ملی در ویتنام، به از کار افتادن موتور جنگی آمریکا انجامید، که به سبب بحرانی شدن، مخالفت با تداوم جنگ بروز کرد و در نتیجه، حد و مرزهای سیاسی قدرت آمریکا را در بروز حمله بزرگ نظامی محدود ساخت. بحران راهبردی مداخله مستقیم نظامی، سبب شد که رهنامه نیکسون (Nixon Doctrine) تبلور یابد. اساس این طرح، تکیه بر دولت هم‌بیمان جهت تضعیف دشمن ایدئولوژیکی بود. همچنین جایگزینی سیاست ارایه پشتیبانی گسترده به دولت هم‌بیمان به جای سیاست مداخله مستقیم، از مبانی دیگر آن طرح بود.

راهبرد پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی از اسرائیل به دو دلیل در این چارچوب راه می‌یابد: سیاست خصمانه اسرائیل و دخالت غیر مستقیم به نفع ایالات متحده؛ که بدون جانفشانیهای نظامی آمریکا حاصل می‌شود، اما به واسطه کمکهای مالی آمریکا تحقق می‌یابد، که این منابع از بودجه‌ای اعتبار شده است که ایالات متحده توان به دوش کشیدن آن را دارد. اسرائیل، دولتی است که در ماهیت خود و هم‌پیمانی راهبردی با ایالات متحده، دارای نظامی مستقر و ثابت است. حصول این امر، زمانی است که اسرائیل را با کشورهای بی‌ثبات و کشورهایی که در آن، نظام هم‌بیمان بر اساس پایه محکم ملی بنا نشده، مانند رژیم شاه در ایران، مقایسه کنیم. اما سیاست پشتیبانی از اسرائیل را تنها محاسبات راهبردی تحلیل نمی‌کند، بلکه در این محاسبات بعد ایدئولوژیکی بسیار مهمی نیز لحاظ می‌شود. ما بر این باوریم که آرزوی بسیاری از آینده‌آل لیبرالیستها بسته به توجه آنان به سرنوشت اسرائیل

است. به یقین پشتیبانی آمریکا از اسرائیل تنها زاینده محاسبات سیاسی نیست؛ چرا که رژیم صهیونیستی، تنها ابزار سیاسی نیست و تصمیمات آمریکا تنها در گرو گروه‌های فشار یهود نیست. زیرا، مجموعه روابط دوستانه و پشتیبانی ایدئولوژیستها، نقش تعیین کننده‌ای در تثبیت این هم‌پیمان دارد.^۱ در این راستا، دانیل پایپز (Daniel Pipes) دو دیدگاه عربی محکوم کننده رابطه آمریکا با اسرائیل را به نقد می‌کشد. بنابراین، به طور مساوی، آن نظریه‌ای که ایالات متحده را گروه‌گان اسرائیل می‌داند و آن یکی که اسرائیل را تنها پایگاه امپریالیستی آمریکا به شمار می‌آورد مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی اثر پر دامنه این دو دیدگاه را بر ارزیابی دولتهای عربی در خصوص موقعیت هریک از دو قدرت، مورد بررسی قرار می‌دهد^۲ و ابراز می‌کند که رابطه آمریکا-اسرائیل، عمیق تر از آن است که بازی منافع، آن را نشان می‌دهد. پژوهش در باب قدرتهای مؤثر بر تصمیم سیاسی آمریکا در خصوص جهان عرب، خارج از چارچوب موضوع این بحث است. در این جا تنها به ذکر زیرساختهای دیدگاه ایدئولوژیکی نخبگان سیاسی آمریکا نسبت به اسرائیل بسنده می‌شود که عبارت است از:

۱. اسرائیل را باید به عنوان یک دولت دموکراتیک به سبک کشورهای دموکراتیک غربی در نظر گرفت و این دیدگاه رایج در نوشته‌های علمی-سیاسی آمریکا وجود دارد. البته، نتیجه این دیدگاه، نادیده گرفتن تبعیض نژادی است که هم‌وطنان عرب با آن درگیرند و به همین دلیل، مخالف نقش پایگاههای نظامی در تصمیم‌گیری سیاسی اند؛^۳
۲. در نظر گرفتن اسرائیل به عنوان موقعیت پیشرو برای تمدن غربی در منطقه‌ای که از لحاظ کمی متفاوت است. در دیدگاه ایشان، درگیری اعراب-اسرائیل، گاه نمونه‌ای کوچک از رویارویی تمدنی است که غرب در تضاد با تمدن عرب، درگیر آن شده است؛
۳. مطالعه تاریخ فلسطین از زاویه سرنوشت بنی اسرائیل در طول تاریخ و از زاویه تشبیه میان اسکان اروپایی‌ها در آمریکای شمالی و اسکان اسرائیلی‌ها در فلسطین؛
۴. دیدگاه دینی پروتستانی نسبت به اسرائیل به عنوان ملتی که صاحب موقعیت محوری در «اعتقاد نجات» است و در اعتقاد برخی از انجیلی‌ها (Evangelical)

تعمید دهندگان (Baptists) و نیز کلیسای مسیحی (Adventist) و کلیسای «اکثریت اخلاقی» این دیدگاه وجود دارد.

این، نتیجه تحول معنوی نظریه کلاسیک مسیحی نسبت به یهود است. زیرا از ملتی که دستش آلوده به خون مسیح بود، بنی اسرائیل محور رهایی قرار گرفتند و اسکانشان در فلسطین معجزه ای الهی و مقدمه ای برای ظهور دوم مسیح شد.^۴ همه این توجیحات به حمایت از اسرائیل - به عنوان امتداد فرهنگی و ایدئولوژیک ایالات متحده - منجر می شود و بخش جدانشدنی از منفعت و امنیت آمریکایی ها می گردد. به گونه ای که «نرمن بودورتز» مانند برخی دیگر از نویسندگان می گوید: «اسرائیل، مقتدای ملل دیگر است و اینکه دشمنی با اسرائیل، تعبیر روشنی از شک و تردید در ارزشها و فضایل تمدن غربی، «عموماً» و ارزشهای آمریکایی «خصوصاً» می باشد.^۵ بنابراین، رویکرد سیاسی آمریکا نسبت به اسرائیل تنها از زاویه راهبرد واقع گرایانه نیست، بلکه از دیدگاه ایدئولوژیک و مدنی فراگیر هم آن را در نظر می گیرد. این دیدگاه با اصلی که معتقد است «حکومت دموکراتیک باید به همتای خود (حکومت دموکراتیک دیگر) کمک کند و از حکومت غیر دموکراتیک بپرهیزد»، مطابقت دارد. چرا که در این جا اسرائیل، شاخصهای یک کشور لیبرال دموکرات را داراست. بنابراین، هم پیمان با اسرائیل برای کشورهای که از لحاظ سیاسی متفاوتند، ضروری است. بررسیهای اعراب در این خصوص فراوان است که از میان آنها، به دو کار مشترک اشاره می شود: یکی، بررسیهای میخائیل سلیمان و دیگری یوسف حسن، است که هر دو بعد فرهنگی - ایدئولوژیک پشتیبانی آمریکا از اسرائیل را افشا می کنند.^۶

اما دیگری، کاری تحقیقی است از کمیل منصور که در بررسی خود آن را به سه زبان ترجمه کرده است.^۷ وی به ارایه تصویری کامل از همه روابط علی و معلولی که مبین پشتیبانی آمریکا از اسرائیل است می پردازد. منصور از تفسیر ابزاری که به موجب آن، اسرائیل را ابزار راهبردی آمریکا در خاورمیانه به شمار می آورد، آغاز می کند و این اعتبار را ناقص می داند. آنگاه به تحلیل رابطه با منفعت می پردازد، در حالی که ابراز می کند اسرائیل به دلیل اینکه پروژه سیاسی خاص خود را دارد، به عنوان ابزار مطرح نیست، اما نقش اساسی را در راهبرد

آمریکا ایفا می‌کند و از آنجا که این رابطه علی و معلولی برای تحلیل پشتیبانی که از حدود محاسبات منافع یا فراترگذارده کافی نیست کمیل منصور، رابطه علی-معلولی را لحاظ می‌کند که پایه و اساس آن، منعکس کننده تأثیر گروه فشار صهیونیستی بر تصمیم‌گیری آمریکا است. اما این فشار، آثار کلی خود را به بار نخواهد آورد مگر در چارچوب فرهنگی-ایدئولوژیکی مناسب. به همین دلیل، دیدگاه اتحاد فرهنگی-ایدئولوژیکی، چارچوبی را تشکیل می‌دهد که روابط علی-معلولی مذکور در سطور قبل در آن تبلور می‌یابد. بنابراین، پشتیبانی آمریکا از اسرائیل، در نتیجه سه رابطه علی-معلولی حاصل شده است که عبارت است از: محاسبه منفعت سیاسی آمریکا، تأثیر گروه فشار صهیونیست و هویت فرهنگی و ایدئولوژیکی. اما چرا آرمانهای ایدئولوژیکی-لیبرالیستی ایالات متحده در اصل پشتیبانی از اسرائیل محصور شده است؟ و چرا در میان اعراب، در کنار هم پیمانان ذی نفع، امتداد سیاسی-ایدئولوژیکی، یعنی هم پیمان ایدئولوژیک وجود ندارد. برخی از نویسندگان آمریکایی در پاسخ به این پرسش، بررسی تاریخی را ارایه می‌دهند که تاریخ اعراب به آغاز دهه نود بر می‌گردانند. یعنی زمانی که طی آن، نفوذ آمریکا منحصر به منطقه عربی شده بود. با توجه به بررسی تاریخی جرج لنچافسکی، مدت زمانی که همزمان با دوره آیزنهاور شروع شده، به سه مرحله تقسیم می‌شود:^۹ مرحله نخست، مرحله وارد کردن خاورمیانه به جنگ سرد بود که از طریق جناح بندی‌هایی مانند پیمان بغداد صورت گرفت و طی این مرحله، دولت آمریکا جهت دستیابی به سه هدف تلاش کرد که عبارتند از:

۱. تکیه بر سازمانهای عربی لیبرال در برنامه‌های اقتصادی که دارای زیرساختهای سیاسی کلاسیک و دشمنی آشکار با کمونیسم باشد و آمریکایی‌ها انتقال این جوامع را به دموکراسی لحاظ نکرده‌اند؛^۹ ۲. برکناری جریان فزاینده ملی‌گرایی عربی که اصل عدم تعهد را پذیرا شده و آن را به عنوان طرحی روسی به حساب آورده است؛ و ۳. تلاش برای ایجاد وفاق میان جناح محافظه کار عرب و اسرائیل از طریق حل مسئله پناهندگان فلسطینی.

در مرحله دوم که هم‌زمان با آغاز دوره کندی بود، راهبرد بیشترین تفاهم با جریان ملی‌گرایی عربی، جای خود را به سیاست برخورد داد و این قضایا بعد از انقلاب عراق رخ

داد. اما ایالات متحده، در همان زمان به سمت پشتیبانی فزاینده از اسرائیل گام بر می داشت.

مرحله سوم، که آغاز آن با پایان دوره کندی و آغاز دوره جانسون بود. ویژگی متمایز این مرحله، افزایش روز افزون پشتیبانی اسرائیل و گسترش اندیشه توجیه کننده این پشتیبانی بود. همان طور که رابطه دولت آمریکا با سازمانهای ملی گرا به اوج بحران خود رسیده بود. لنچافسکی، افزایش پشتیبانی آمریکا از اسرائیل را در نفوذ آمریکا در منطقه و کاهش قلم و نفوذ ارزشها و اصول لیبرالیستی موجود در آن منطقه تحلیل می کند. این تحلیل سبب شد که اسرائیل به مثابه قطعه ای از لیبرال دموکراسی غربی در جهانی متفاوت از لحاظ سیاسی و مدنی مورد توجه قرار گیرد و به عنوان جایگزین هم پیمانها بود و غیر قابل اطمینان با کشورهای عربی مطرح شود. توجیه هم پیمان با اسرائیل در دیدگاه علمی کنونی، جایگاه اساسی ندارد و در صورت وجود، معمولاً به عنوان خاستگاه ضمنی - ایدئولوژیکی مطرح است و گویا جدال بر سر این موضوع مدتهاست که پایان قطعی یافته است!^{۱۱}

البته طبیعی است که از یکدیگر خواهیم پرسید، چرا در این جدال، هیچ نزاع و تردیدی در مورد دموکراتیک بودن دولت صهیونیستی، مطرح نیست همچنین اسباب نادیده گرفتن رویکرد آمریکا را درباره قوانین نژاد پرستی و عملیات اخراج دسته جمعی و دیدگاه دینی ریشه دار این دولت، مورد بررسی قرار می دهد. آیا این مسئله، اهمیت مبنای مدنی تصمیم گیری سیاسی آمریکا را که معیار نهاده شده کردن نظامهای سیاسی است، آشکار نمی کند؟ در غیر این صورت، چگونه با این نادیده گرفتن آشکار، مسایلی که از درون دموکراسی جوشیده را می توان تحلیل نمود؟ رویکرد آمریکا نسبت به اسرائیل به عنوان یک حکومت دموکراتیک و غربی، در محیطی فرهنگی و ایدئولوژی متفاوت، از زمانی آغاز شد که نفوذ آمریکا در همسایگی عرب، بیشترین کاهش را یافت و به نوبه خود پیامد تاریخی این تحول ایدئولوژیکی را زمینه سازی کرد.

الحاق روز افزون کشورهای همسایه عرب به پیمان با آمریکا به تغییر این دیدگاه منجر نشد که این خود، اهمیت عوامل فرهنگی - ایدئولوژیکی خاص جامعه آمریکا را تبیین می کند.

به همین دلیل، در می‌یابیم که تزه‌های اساسی، به معضل صلح با اسرائیل محصور شده است. صلحی که به تنهایی توفیق ایالات متحده را از یک سو در سیطره بر منطقه و از سوی دیگر، در پشتیبانی از اسرائیل امکان‌پذیر می‌سازد؛ کما اینکه ما دریافته‌ایم مسئله فلسطین در این منطقه، یک موقعیت حاشیه‌ای بیش نیست و ایالات متحده به آن توجه کافی ندارد. این سخن که صلح می‌تواند امنیت ملی اسرائیل را به خوبی تأمین نماید و اسرائیل را در این منطقه تثبیت کند، اصولاً محور نخست اندیشه آمریکاست. همان‌طور که در نوشته‌های مورد نظر، روشن خواهد شد، این نوشته‌ها کشورهای عربی خاورمیانه را به سه دسته تقسیم کرده که به قرار زیر است:

- مجموعه کشورهای «پشتیبان صلح» که پس از محور اسرائیل، محور دوم استراتژیک را تشکیل می‌دهند که نمونه آشکار آن مصر است؛
- مجموعه کشورهای از درون گسیخته که به راحتی می‌توان جهت رعایت روند مسالمت‌آمیز به آنها فشار آورد، در این جا منظور سوریه و لبنان است؛
- مجموعه کشورهای «مخالف صلح و تهدید کننده آن» مانند عراق در دوران صدام حسین.

اما آیا زمینه ارزشهای مثبت در دیدگاه آمریکا این کشش را دارد که شامل مسائل ایدئولوژیکی، به جز حمایت از اسرائیل هم شود؟ آیا گرایش فزاینده «حمایت از اقلیتها»، به ناچار از پروژه‌های اقلیت‌های منطقه‌ای به عنوان محور رویکرد جدید و منحصر به فرد مطرح است؟ کنگره آمریکا ابراز کرده است که مسئله اقلیتها، موقعیت منحصر به فردی پیدا کرده است. زیرا رویکردها و اقداماتی که مسئله اقلیتها در پیش گرفته، بهانه‌ای است جهت دخالت در منطقه. به عنوان مثال، اعضای دو مجلس (سنا و نمایندگان) نسبت به «مسئله اکراد» در عراق توجه فوق‌العاده‌ای نشان دادند. با اینکه در خصوص همین مسئله در ترکیه، سستی کرده و نسبت به حل مسئله جنوب سودان، کوشش بسیاری نمودند. همان‌طور که تمام توجه خود را به «مسئله آزادی‌های دینی» در مصر معطوف کردند. اما این توجه، به ایجاد رابطه دو جانبه راهبردی با قدرتهای اقلیت - که نماینده خواسته‌های گروه قلیلی هستند و قصد بر

کندن هویت عربی را دارند. نینجامید. ایالات متحده از این اقلیت به همین مقدار استفاده کرده است که آن را به عنوان اهرم فشار درباره کشورهای عربی مورد نظر به کار گیرد. بنابراین، موضوع دخالت اقلیت باقی می ماند، اما با عنوان هویت سیاسی به عنوان شریک، مطرح نمی شود. اما آیا تحولات برخی از مناقشات کنگره آمریکا درباره وضعیت سودان به معنی تغییر عقیده نسبت به توجه در مسئله اقلیتهاست و آیا مسئله اقلیتها به محور دوم تبدیل شده است؟ برخی از نوشته های ثبت شده در دفاتر کنگره آمریکا به این امر اشاره می کند و خواستار قطع کمکها به دولت مصر است، تا زمانی که اقدامات مثبت به سود قبطی ها و میسیونرهای مسیحی (مبلغین) انجام می دهد و این امر در چارچوب گامی است که در راستای منطق صلح با اسرائیل برداشته می شود.^{۱۱}

موضوع دیگر اینکه پروژه مربوط به مجازات دینی (Religious Persecution Act) که از پشتیبانی تعداد زیادی از نمایندگان برخوردار است، خواستار اعمال مجازاتهایی به طور اعم بر کشورها و به طور اخص بر کشورهای اسلامی شده است. این مجازاتها، آزادی اقلیتها را محدود می کند و یا نقش مثبت در تأیید آنها ندارد و اگر تأییدکنندگان این پروژه به مصر و کشورهای خلیج فارس اشاره داشته باشند، این پروژه قانونی، بلافاصله به اعمال مجازاتهایی بر سودان تأکید خواهد کرد.^{۱۲} ضمن اینکه اقدامات اعضای کنگره آمریکا، قصد حمایت از اقلیتهای دارای ریشه تاریخی مانند قبطی های مصر را ندارد، تا جایی که به حفظ فعالیت های میسیونرهای مسیحی به سود کلیساهای آمریکا که تأثیر منفی بر کلیساهای سنتی می گذارد، منجر می شود. علاوه بر این کنگره آمریکا با علم به اینکه کلیساهای مسیحی شریقی، موضع گیری مخالف خود را نسبت به پروژه صهیونیستی همچنان حفظ کرده است، اغلب در گسترش اندیشه صهیونیستی در میان نصاری نقش دارد.^{۱۳}

اما آیا پشتیبانی ارائه شده به ارتش «گارانگ» در سودان، برخاسته از تعمدات راهبردی جدید جهت محاصره سودان غربی است؟ یا اینکه تنها اهرم فشار بر سودان است؟ و آیا در اندیشه راهبردی آمریکا، سودان در چارچوب خاورمیانه می گنجد؟ چنانچه این هم پیمانی، رابطه ای با مانورهای اسرائیل در مصر داشته باشد. این رویکرد، سابقه زیادی دارد و شبیه

اجماع کنگره سال ۱۹۹۱ آمریکا بر سر افزایش پشتیبانی نظامی و سیاسی در قبال رویکردهای عراق و تلاش جهت تشکیل رژیم شبه کردی است و تصمیمی است که به محاسبه راهبردی صرف بر نمی‌گردد؛ چرا که مایکل برشر به عنوان مثال، در بررسی خود که از روند بحران خلیج فارس دارد، معتقد است: مداخله به نفع اکراد در مراحل اولیه از سقفی که مقام ریاست جمهوری آمریکا تعیین کرده بود، تجاوز کرده و این امر، تحت فشار در قوه تبلیغاتی مقننه صورت پذیرفت.^{۱۴} در این جا اختلاف در روش مندی میان کنگره آمریکا از یک سو و مقام ریاست جمهوری از سوی دیگر، آشکار می‌شود. زیرا کنگره آمریکا در این مسئله، به گونه‌ای ظاهر شده است که گویا بازتاب دیدگاه ایدئولوژی حاکم و چالشهای فرهنگی آمریکا است. در حالی که موضع‌گیری مقام ریاست جمهوری، همسویی این دیدگاه با امکانات موجود است. به عبارت دیگر، ظاهراً دیدگاه کنگره به ایدئولوژی نزدیک‌تر است، در حالی که دیدگاه قوه مجریه به راهبرد نزدیک‌تر می‌نماید. این، در حالی است که قوه مجریه به عنوان نتیجه همسویی ایدئولوژی با واقعیت موازین قدرتها شناخته شده است.

به هر اندازه که نظام سیاسی آمریکا در تدوین قوانین، استقلال لازم را به کنگره بر اساس مقتضای اصلی جدایی میان دو قوه مقننه و مجریه اعطا می‌کند، شکاف میان این دو قوه بیشتر می‌شود. ضمن اینکه چنین نتیجه‌گیری پرشتابی، امکان درک نقشی را که این کنگره - طی دهه هفتاد در قطع کمکهای مالی به ارتش آمریکا که در جنگ با ویتنام سرگرم بود - پذیرفته، به ما نمی‌دهد. همچنان که به ما این امکان را نمی‌دهد تا به اهمیت دشمنی‌ای که تعداد زیادی از نمایندگان و سناتورها آن را ابراز کرده‌اند، به خوبی پی ببریم. بنابراین، بهتر است فرض شود که موضع‌گیری کنگره، تابع موازین قدرتهای داخلی است، در حالی که دیدگاه مقام ریاست جمهوری برخلاف موازین قدرتهای خارجی و داخلی است. بنابراین، وقتی عوامل داخلی و خارجی به میدان بیایند، کنگره به آینه‌ای از ایدئولوژی حاکم تبدیل می‌شود. به نظر می‌رسد که یک سری عوامل این امکان را به کنگره داده است که در مرحله کنونی بتواند بعد ایدئولوژیکی - مدنی را بر بعد واقع‌گرایی چیره سازد که این عوامل عبارتند از: ۱. پیروزی در خشان ارتش آمریکا در دومین جنگ خلیج فارس که زیانهای جانی

بسیار ناچیزی در پی داشته است و این عامل، هنگام محاسبه و تصمیم‌گیری در مورد جنگ، جانفشانی افراد را نادیده می‌گیرد؛^۲ پیروزی جناح جمهوری خواه محافظه کار که برای نخستین بار در کنگره از آغاز دهه چهل و دستیابی آن به اکثریت حاضر در دو مجلس، تحت رهبری جناح چپ گرامی‌ساز شد.^۵ بنابراین، برای اولین بار و نزدیک به نیم قرن، رییس جمهور وابسته به حزب دموکرات ناگزیر به عدم سازش با قوه مقننه محافظه کار شد؛^{۱۶} ۳. عدم محاسبه استراتژیک بین‌المللی به سود ارتباط همراه با درک پایگاه انتخاباتی که اسیر چالش‌های ایدئولوژیکی و فرهنگی و نظام تبلیغاتی شده است.

بنابراین در کنگره، آرای فراوانی وجود دارد که کشورهای عربی و حتی کشورهایی که از لحاظ دیپلماسی رسمی بایکوت نشده اند را محکوم کرده است. به عنوان مثال، سوریه را یادآور می‌شویم و دو کشور مصر و عربستان سعودی که از شدت کمتری برخوردارند. کنگره عهده دار مسایلی شده است که دولت آمریکا آن را بر عهده نمی‌گیرد، مانند مسئله اقلیتها که از جمله آن اقلیت‌های یهودی می‌باشد. از آنجا که ایالات متحده تلاش زیادی می‌کند که میان سیاست پشتیبانی مطلق خود از اسرائیل و توجیه سیطره خود بر خاورمیانه عربی، هماهنگی به عمل آورد، طرح‌های پشتیبانی از مسئله «اقلیتها» یعنی طرح‌های فرسایشی بار اضافی بر دوش او بوده، اما در سایه موجودیت گروه‌های عرب باید به دستاوردهای خود برسد. از آنجا که مداخله ایالات متحده - به صورت پشتیبانی از طرح‌های اقلیت‌گرا - به تجزیه و نابودی جهان عرب می‌انجامد و از بُعد سیاسی هزینه دار است، باید دو شرط در عملکرد دیپلماتیک اعراب رعایت شود:

۱. وجود دیدگاه عربی مشترک در خصوص مسئله ملی‌گرایی؛ چرا که پروژه خصمانه به مسایل ثانوی توجه نمی‌کند. مگر اینکه از در اختلاف‌های عربی - عربی وارد شود. بنابراین ایالات متحده، امروزه در پشتیبانی از ارتش ملی آزادی بخش جنوب سودان که دشمن ماهیت عربی و اسلام است، بار سنگین و شاقی در محاسبات راهبردی خود احساس نمی‌کند؛ چرا که طرف‌های عربی تاکنون این طرف سیاسی را بایکوت نکرده اند و بر راهبرد خود مبنی بر کشیدن خطوط قرمز ملی‌گرایی اجماع نکرده اند.

۲. تداوم گفت‌وگو با ایالات متحده از سوی برخی از کشورهای عرب محور؛ چرا که از

ویژگیهای سیاست رو یارویی مستقیم، ایجاد چالش در محاسباتی است که سیاست ایالات متحده را به سمت نوسان در پشتیبانی نژادی و قبیله ای جهان عرب سوق داده است. به عنوان مثال، شرایط تحریمی که ایالات متحده به طور بنیادین بر عراق تحمیل کرده است، به خاطر سیاست پشتیبانی مستقیم از اکراد می باشد. به استثنای دو مورد، هیچ عاملی جلوی این سیاست را نمی گیرد: یکی از آن دو مورد، اظهار نگرانی کشورهای خلیج فارس از تجزیه و از هم پاشیدگی و دیگری، آثار تشکیل حکومت کردی بر ثبات ترکیه است.^{۱۷}

در این جا می بینیم که دو محدوده، دیدگاه راهبردی آمریکا نسبت به خاور میانه را از هم متمایز می سازد: یکی، پایین ترین حد آن که حمایت از اسرائیل و منطقه نفتی است و دیگری بالاترین حد که در تحمیل بیشترین چالشهای ایدئولوژیکی آمریکا بر جوامع عربی تبلور یافته است؛ که از جمله آن می توان به دیدگاه ایالات متحده نسبت به لیبرال دموکراسی و هم پیمان شدن با اقلیتها با تمام گرایشهای جامعه شناختی و سیاسی و اقتصادی اشاره کرد. موازین قدرتها، نقش اساسی در تعیین موقعیت و ماهیت این راهبرد ایفا می کنند. بنابراین، به سمت پایین ترین حد، سیر قهقراپی دارند. همان طور که این مسئله در دهه هفتاد در برخورد با پیروان راهبرد گام به گام - که به موجب آن، طرفهای عربی را به یکدیگر نزدیک کرده رخ داده است، که خود این پایین تر حد در پشتیبانی از اسرائیل و منافع اقتصادی و راهبردی اساسی و نیز تلاش در جهت ایجاد هماهنگی میان نفوذ در وطن عربی و اصل پشتیبانی از اسرائیل است. اما در حال حاضر، دیدگاه آمریکا به سمت ایجاد و تحمیل بالاترین حد از شروط بر شرکای عربی است که از جمله آن موارد زیر است:

- تغییر هدف صلح با اسرائیل به هدف الحاق به مجموعه سیاسی و اقتصادی که محور آن اسرائیل باشد. در همین راستا، بررسیهای عربی بسیاری انجام شده است که در خصوص پروژه بازار خاور میانه ای است که محور آن، اقتصاد اسرائیلی می باشد و باز هم محور آن، اتحادیه اقتصادی متشکل از اسرائیل - اردن - فلسطین است.^{۱۸}

- وارد کردن اعراب در صلح با اسرائیل با تحمیل شروط اسرائیل و از طریق فشارهای سیاسی و اقتصادی.

- ایجاد انزوای راهبرد با اعمال روشهای زورمندانه در مورد کشورهای یاعی.

- توجه به دموکراسی و حقوق بشر به صورت گزینشی و مداخله آشکار در مسایل داخلی عرب.

- توجه به «مسئله اقلیتها» در مصر و سودان به خاطر پشتیبانی از طرحهای اقلیتهای دینی.

ما اساس نظری این پدیده را در تفسیر «فرانک کلینبرگ» (Frank Kilinberg) می‌یابیم. وی ابراز کرده است که فروپاشی قطب شوروی و باز شدن مشت ایالات متحده، موجب شده است که تصمیم‌گیرندگان آمریکا آشکارا به سمت پیروی از روش ایده‌آلیستی در سیاست خارجی خود متمایل شوند که به موجب آن، دیدگاه سیاسی ایالات متحده و رسالت مدنی آن حاکمیت می‌یابد. اما گرایش واقع‌گرایانه در نتیجه مرزهایی به وجود آمده است که سد راه توسعه طلبی آمریکا شده و دولت آمریکا را در دهه هفتاد مجبور کرد تا نسبت به شرایط نفوذ راهبردی که علیه اصول اخلاقی (ایدئولوژیکی) هم هست، توجه بیشتری معطوف کند.

ب. دولت محور و سیاست مهار

اندیشه سیاسی آمریکا، عملکرد «خاورمیانه» را که برخاسته از سه هدف راهبردی: اسرائیل، نفت و موقعیت منطقه در آسیای مرکزی است، تعیین می‌کند. رویکرد سیاسی آمریکا، خاورمیانه را به عنوان یک واحد راهبردی تلقی می‌کند، اما پیشتر اشاره شد که این اندیشه، طی دهه هفتاد و هشتاد، منطقه را به دو بخش - با در نظر گرفتن وظایف هر یک - تقسیم کرده بود. این اندیشه، سعی می‌کرد که میان منطقه نفتی (منطقه خلیج فارس) و منطقه همسایه اسرائیل (خاور نزدیک) جدایی بیندازد. کما اینکه سعی می‌کرد مسئله فلسطین را از افکار کشورهای خلیج فارس دور سازد. اما امروزه دوباره بازگشته است تا میان آن دو منطقه، وحدت ایجاد کند که این بازگشت، تحت تأثیر خاورمیانه‌ای قرار دارد که محور آن اسرائیل است و از عوارض حاصله از جنگ دوم خلیج فارس، تأثیر پذیرفته است. این منطقه، شامل کشورهای محوری است که پایگاه اساسی نفوذ آمریکا را در بر می‌گیرد و نیز شامل

کشورهای محوری مخالفی می شود که منبع تهدیدی برای این منافع به شمار می آید و به همین دلیل، هدف سیاست جدید مهار قرار گرفته است.

۱. دولت محور: عملکرد مصر و مرزهایش در تحلیل راهبردی آمریکا

نخستین نتیجه این موضوع، بهای سنگینی است که ایالات متحده از پشتیبانی مداوم خود به کشورهای هم پیمان در دهه های پنجاه و شصت پرداخته است. زیانهایی که در ویتنام متحمل شد و به لحاظ راهبردی و اقتصادی متناسب با اهمیت این کشور نبود و نیز دخالتهای بسیاری که در دوره آیزنهاور اعمال شد، از این دست بود. این امر به تغییر راهبرد مداخله در خلال بیشترین انتخابگ رایی انجامید؛ یعنی در طی گزینش، مناطق مورد مداخله که بر طبق موقعیت استراتژیک حکومت انجام می شد. به همین منظور، مجدداً نسبت به نظریه کلاسیک دومینو (Domino) اعاده حیثیت شد؛ نظریه ای که به موجب آن سقوط یک حکومت در یک بخش از منطقه ای خاص، اسباب سقوط کشورهای همسایه را - جهت دستیابی به منطقه دارای منافع حیاتی یا منطقه نزدیک (همسایه) - فراهم می آورد. بنابراین، گاهی اوقات کشورهای دومینو، در رابطه شان با محیط ژئوپلیتیکی خود دارای اهمیت ثانوی می شوند، اما سقوط آنها به بروز یک سلسله شکافهای پی در پی می انجامد. در همین راستا، پل کندی (Paul Kennedy) می گوید: «به دلیل تصور خام ما از «دومینو» - کشور آماده سقوط - که منجر به بروز سیاستهای مشکوک از ویتنام تا السالوادور گردیده، این نظریه (نظریه دومینو) به بدنامی شناخته شده است. اما این اندیشه در حد خود، همچنان مهم است. به همین دلیل، ایالات متحده ناگزیر است که سیاست انتخاب گرایی را در روابطش با کشورهای پیشرفته بپذیرد و نیروهایش را در جهت پشتیبانی از کشورهای محور (Pivotal States) بسیج کند. به جای پراکندن ثروتش در جهان»^{۱۹}

وی از لحاظ نظری، راهبرد انحصار سیاست پشتیبانی در کشورهای محور را توجیه می کند؛ چرا که این کشورها به تنهایی می توانند مانع گسترش نفوذ خصمانه شوند و سقوط آنان به یقین به سقوط کل منطقه منجر خواهد شد. اما دولت محور، همان طور که در تعریف آن آمده، عبارت است از: «دولتی که در منطقه، جایگاه بسیار والایی را به خود اختصاص داده، به

طوری که فروپاشی آن به ایجاد تنشهایی خارج از مرزهایش خواهد انجامید؛ نظیر مهاجرتها و سکونت در شهرها و نظایر آن و بر عکس، تحول اقتصادی مداوم دولت محور و استقرار و ثبات آن، به دمیدن حیات در منطقه و تثبیت ارکان سیاسی آمریکا و تحقق منافع بازرگانی و سرمایه های این کشور، منجر خواهد شد.^{۲۰} «مصر - به تعبیر کندی - دولت محور در خاورمیانه است (در کنار ترکیه که به تعبیر وی در زمینه دیپلماسی، غیر تهدید کننده و غیر محوری است). راهبرد آمریکا به لحاظ سازمان دهی، مصر را به دلایل زیر در منطقه مطرح می سازد:

- قدرت سیاسی مصر می تواند مانع گسترش اسلام شود؛

- دیپلماسی مصر، تمام تلاشهای خود را بر آسان کردن روند صلح با اسرائیل متمرکز ساخته است.

بنابراین، پل کندی نتیجه می گیرد که سقوط سیاسی در مصر، قاعدتاً باید موجب گسترش هرج و مرج سیاسی در کشور همسایه و بلکه در کل منطقه گردد و به مشخص کردن موارد زیر منجر شود: ۱. موجب امتداد نفوذ اسلام در سایر کشورهای خاورمیانه و حتی نزدیکی کشورهای مغرب شود، یا دست کم به گسترش قلمرو سازمانهای سیاسی متخاصم و تهدید کننده منافع آمریکا بینجامد؛ ۲. به سقوط روند صلح - با توجه به اینکه مصر محور این روند است - منتهی شود. آن گاه به خاطر راهبرد جایگزین که حدود ژئوپولیتیکی جنگ یکم اکتبر ۱۹۷۳ را دوباره احیا کند، به همکاری کشورهای عربی بینجامد. در راستای مفاهیمی که برگرفته از اندیشه سیاسی واقع گرایانه است و به طور مشخصی ساخته و پرداخته کنت والتز (Kenneth Waltz) و استفان والت (Stephen Walt) است می توانیم نتیجه بگیریم که نقش مصر به عنوان دولت محور - ضمن اینکه چارچوب اظهار سازش با اسرائیل را ارائه کرده - در قدرتش بر ایجاد مرکز منطقه ای جدید تبلور یافته است؛ همان طور که بیان کردیم، مواضع دولتهای غیر محور و غیر متمرکز میان دو گرایش: الحاق به دولت محور و مرکز که از آن به (Bandwaggoning) تعبیر می شود و نیز گرایش موازنه با آن دولت (Balancing) در نوسان است. به همین منظور، دانیل پاییز و گریگوری افتادیلیان (Gregory Aftadilian)، موارد زیر را ابراز می کنند:

- کشورهای عربی محور در منطقه، یعنی دولتهایی که به نفوذ و ایفای نقش رهبری گرایش دارند، برخی توازن دیگر را فراهم می آورند؛

- کشورهای عربی غیر محور به یکی از کشورهای محور خواهند پیوست.

دانیل پاییز تبیین می کند که خاورمیانه (عربی) به دو گرایش تقسیم شده است. یکی، سیاست رویارویی در پیش گرفته است و دیگری، در سایه همکاری با آمریکا، در مسیر گرایش مسالمت آمیز با اسرائیل گام بر می دارد. وی همچنین ابراز می کند که «سقوط دولت مرکز رادیکال یا شکست آن، لزوماً به شکست گرایشهای شدید رادیکال نخواهد انجامید، بلکه برعکس، مصر را به تنها محور همبند تبدیل می کند. مسئله ای که طرفهای بسیار را به الحاق به مصر خواهد کشاند.»^{۲۱} پل کندی پیشنهاد می کند که پشتیبانی اقتصادی، جایگزین پشتیبانی نظامی شود، چرا که تهدید اساسی، ناشی از برخورد نظامی خارجی، احتمالی نیست؛ آن قدر که تنشهای داخلی که علت آن فقر اجتماعی و فقدان ثبات اقتصادی است سبب تهدید اساسی می شود، اما اصل پشتیبانی از پایه شده به دولت محور در این جا به این معنا نیست که مصر به عنوان یک کشور در مقابل کشورهای دیگر قرار گیرد. به عبارتی، مصر را به عنوان دومین هم پیمان اسرائیل در نظر نمی گیرد؛ چرا که آن اصل، پشتیبانی ثبات و استقرار وضع موجود بوده و به معنی جلوگیری از وقوع تحول احتمالی است که احتمالاً ناشی از تغییر سیاسی داخل است. یعنی بیشتر رابطه هم گرایی و کنترل است تا رابطه هم پیمانی. آن گاه اینکه، طبق اظهارات گریگوری افتادیلیان، ابقای مصر به عنوان دولت محور در خاورمیانه عربی، نتایج منفی بر سیطره آمریکا دارد. مارتین اندیک، در مقاله بعدی در خصوص جنگ اخیر خلیج فارس پیش بینی کرده است که در موضع گیری میان مصر و عربستان سعودی، تغییراتی ایجاد خواهد شد. بدین گونه که به پایین تر حد اجتماعی که جامعه عربی از آن راضی است، اکتفا خواهد کرد. البته پس از اینکه این نقش، به دولت اخیر، محول شد. وی در این خصوص می گوید: «عربستان و مصر، دو تکیه گاه محکم برای نفوذ آمریکا در جهان عرب هستند و نقشهای خود را با هم عوض کرده اند. شرایط و فرصتهای گذرا، مصر را به پایگاه وفاق و منافع جهان عرب تبدیل کرده است، در حالی که عربستان سعودی، تمایل

خود را در اجرای اهداف آمریکا نشان داده است، حتی اگر این مسئله به بحرانی شدن روابط عربستان با هم‌پیمانان عربش منجر گردد.^{۲۲}

گریگوری افتادیلین معتقد است که دیپلماسی مصر - پس از پیمان کمپ دیوید - از موقعیت پیروی مستقیم از آمریکا به موقعیت محوری عربی، پس از جنگ اخیر خلیج فارس، منتقل شده است. وی ابراز می‌کند که انزوای مصر در دوره سادات، ویژگی دولت محور بودن را در زمینه دیپلماسی از مصر گرفته بود، اما مصر همچنان موقعیت محوری سیاسی و راهبردی خود را طبق تعریف پل کندی در چارچوب تکیه مستقیم بر رابطه با ایالات متحده، حفظ کرده است، اما امروزه سقوط رقیب مصر - در پی جنگ خلیج فارس - به الحاق کشورهای عربی و نیز کشورهای عربی که با تمامی اقدامات آمریکا موافق نیستند، به برتری سیاست مصر انجامید.^{۲۳} آرمانهای کشورهای عربی و نحوه نگرش آنها به دیپلماسی مصر، آثاری را به جای می‌نهد که افتادیلین یاد آور می‌شود: ۱. بازگرداندن نقش مصر در داخل جامعه عربی و جناحهای جدید عربی؛^۲ ۲. یافتن اصول جدید عربی در خلال محدوده‌های عملی مسالمت‌آمیز با اسرائیل و نیز در خلال محدوده روابط مثبت با ایالات متحده؛^۳ ۳. پذیرا شدن خواسته‌های عربی از سوی مصر و خواسته‌هایی که ارتباط تنگاتنگ با کشورهای نا فرمان نظیر لیبی می‌یابد.^{۲۴} در این جا اختلاف، بازنگشته تا میان بلوک صلح و اسرائیل قرار گیرد. یعنی میان بلوک موسوم به جناح عربی «میانه رو» و جناح «تدافعی رادیکال»، بلکه جهت اتخاذ راه حل مسالمت‌آمیز میان دو دیدگاه واقع شده است. بنابراین، از یک سو، دیدگاهی عربی آشکار می‌شود که سازشکار است و امتیاز می‌دهد، ولی به دنبال اصول عربی است و از سوی دیگر، دیدگاهی آمریکایی مرتبط با امنیت اسرائیل و جمع میان تسلط بر منطقه و پشتیبانی از هم‌پیمان تاریخی آن در منطقه حاکم شده است. ضمن اینکه تحلیل هانتینگتون در محدود کردن اهمیت نزاع درباره موقعیت مصر تأثیر خود را گذاشته است، دولت محور، لزوماً دولت مرکزی نیست و محوری بودن مصر در نتیجه موقعیت مصر در معادلات راهبردی و آرمانهای کنونی آن است. اما مصر، به تعبیر هانتینگتون، دارای ساختارهای اساسی مرکز شدن نیست. وی بر این باور است که بلوک تمدن اسلامی، نیازمند یک دولت مرکزی است

که سایر کشورهای اسلامی به آن بپیوندند^{۲۵} و این امر، برعکس بلوک چینی (کنفوسیوسی) است که شاهد پدیده الحاق جمع به چین است. به نظر هانتینگتون، ساختارهای اساسی حکومت مرکزی فقط در دو کشور فراهم شده است که ویژگی ثبات، رشد اقتصادی و قدرت در آن دو به چشم می خورد. این دو کشور، اندونزی و ترکیه هستند که هر یک از آنها به دلایلی از احراز نقش رهبری بلوک اسلامی ناتوانند. چرا که اندونزی از مرکز جغرافیایی جهان اسلام دور است و در دورترین منطقه ژئوپلیتیکی به سر می برد. اما ترکیه هم به مثابه دولت از هم گسیخته (Torn Country) است؛ یعنی اینکه میان وابستگی تاریخی خود به جهان اسلام و پروژه ورودش به تمدن غربی در نوسان است. تحلیل راهبردی دیگری وجود دارد که عموماً نقش مصر و کشورهای عربی را نفی می کند. به همین دلیل، برژینسکی به این نتیجه رسیده است که ترکیه و ایران، دو دولت محور در منطقه هستند؛ زیرا بر قلب اوراسیا تأثیر می گذارند. البته هر یک از آن دو کشور به دنبال آمال خود در آسیای مرکزی می باشد و اما در قبال راهبرد آمریکا، این دو دولت، وظیفه مشترکی در ممانعت از انزوای روسیه در منطقه و نیز در جلوگیری از احتمال هرج و مرج دارند. البته ترکیه، وظیفه دیگری نیز دارد که رویارویی با گسترش بنیادگرایی اسلامی در میان ملل آسیای مرکزی آن را متجلی می سازد و این امر از طریق گنجاندن این ملل در اتحادیه فرهنگی ترکی میسر خواهد شد.

۲. دولت محور مخالف و راهبرد مهار

از آنچه گذشت، آشکار می شود که مفهوم دولت محور در مورد دولت هم پیمان یا دولتی که تهدید به شکاف یا انفجار داخلی می کند، به کار گرفته می شود. اما «دولت یاغی»، دولت محوری مخالف است؛ یعنی دولتی که به واسطه قدرت خود بر ارتقا به سطح محور منطقه ای می تواند منافع آمریکا را تهدید کند. به این دلیل، نقشه ژئوپلیتیکی خاورمیانه براساس دیدگاه آمریکا به دو نوع کشور تقسیم می شود: از یک سو، کشورهای محور که پشتیبانی اقتصادی و سیاسی دریافت می کنند و از سوی دیگر، کشورهای نافرمان یعنی کشورهای مرتجع که با سیاست مهار روبه رو هستند.

موضوع قابل توجه در مورد رویکرد آمریکا این است که کشورهای نافرمان اساساً در خاورمیانه قرار دارند و اینکه در این منطقه درجانی از خصومت وجود دارد، به طوری که دشمنی آمریکا وقتی به این منطقه منتقل می‌شود، اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد. از این رو، رابطه با کشورها و بلوکهای صنعتی دیگر، رابطه رقابت مسالمت آمیز است، همان طور که در مورد ژاپن مصداق دارد رابطه با چین و روسیه، رابطه ای است که دعوت به هم‌گرایی دو دولت می‌کند تا اینکه به شرایط جنگ سرد بازنگردند. اما رابطه با کشورهای یاغی، یعنی کشورهای مرتجع، یک نوع دشمنی آشکار است. به همین منظور، تفاوت بسیاری میان چارتهای ریاست جمهوری و چارتهای تعداد بی‌شماری از اعضای کنگره می‌یابیم و در حالی که لیست کشورهایایی که رسماً مهار آنها در نظر گرفته شده - و در رأس آنها عراق (دوران صدام) و ایران و لیبی قرار گرفته است - می‌بینیم که اعضای کنگره، طرفداران کمیته روابط عمومی آمریکا - اسرائیل (AIPAC) (American Israeli Public Affairs Committee) را که تعدادشان تقریباً به نصف اعضای پارلمان می‌رسد، عزل کردند. علاوه بر این، سوریه نیز به این لیست اضافه شده است. گفتنی است که وارد کردن سودان در لایحه کشورهای پشتیبان تروریسم، از نیمه دهه هفتاد - تحت فشار کنگره و تبلیغاتی - که جنگ بی‌محابایی علیه حکومت سودان و به نام حقوق مسیحیان جنوب آغاز کرده بود - به انجام رسید.^{۲۶}

هواداران بی‌قید و شرط اسرائیل از میان محافظه کاران کنگره، می‌کوشیدند که سوریه را در مجموعه «کشورهای یاغی» جای دهند. از این رو «آلفونسو داماتو»، عضو مجلس سنا، سوریه را «دولت تروریست» به شمار می‌آورد؛ زیرا تروریستها را پناه می‌دهد و از آنان پشتیبانی می‌کند. بدین ترتیب، ارتش سوریه را تهدیدی برای امنیت اسرائیل می‌داند.^{۲۷} آن نماینده، لوی (Levy)، سوریه را به پشتیبانی از «عملیات تروریستی» علیه اسرائیل در جنوب لبنان متهم می‌کند و به تعامل با سوریه به عنوان دشمن در حال نزاع و نه میانجی، فرا می‌خواند. توماس باریت، نماینده ویسکانسین (یکی از ایالت‌های آمریکا) توجه خود را نسبت به وضعیت اسف بار یهودیان سوریه اظهار می‌کند.^{۲۸} اما دعوت صهیونیست‌های افراطی به راهبرد رویارویی سیاسی

مستقیم با سوریه، محافل قوه مجریه سوریه را قانع نکرده و این به دلیل ویژگیهای محوری روند صلح با اسرائیل و موقعیت سوریه در این روند است.^{۲۹}

طبیعی است که این جدال، در مقالات نظری مربوط به همین مسئله منعکس شده است؛ چرا که همان اصول ثابت ایدئولوژیکی تکرار می شود. که عبارت از امنیت اسرائیل و صلحی اسرائیلی و کنترل سازمانهای عرب است.^{۳۰} ضمن اینکه این رویکرد رسمی، سوریه را در لایحه «کشورهای یاغی» جای نمی دهد. این عقیده ای غلط خواهد بود که جایگاه سوریه در قبال روند صلح، تنها توجیه آتش بس آمریکا باشد که در هر حال، جزئی است. زیرا عوامل، بسیار است و به دهه هشتاد باز می گردد. گفتنی است که هم پیمان لبنان - فلسطین - سوریه، از همان آغاز مورد نظر بود و رویکرد سیاسی آمریکا (طبق اظهارات وزیر خارجه آن زمان)، سوریه را به عنوان صف مقدم برای اتحاد شوروی به شمار آورده است. دیگر اینکه، واقعیت همسایگی و رویارویی با اسرائیل، سوریه را بیش از پیش مورد آماج حمله های سیاسی افکار عمومی سیاسی آمریکا ساخته است. اما رویکرد خصمانه نسبت به ایران، از گذشته های دور مرسوم بود که به آغاز انقلاب ایران باز می گردد. اسباب و عواملی که این رویکرد خصمانه سیاسی بر آن تکیه دارد، به قرار زیر است:

- ایدئولوژی اسلامی انقلابی دولت ایران؛

- احتمال تسری انقلاب اسلامی ایران و احتمال تجدید نظر در وضعیت موجود؛

- امتناع ایران از صلح آمریکایی و تهدید ایران نسبت به خلیج فارس و اسرائیل.

اما برژینسکی در تحلیل اخیر خود سعی می کند که در این دیدگاه تجدید نظر کند، در حالی که مصالحه با ایران را ضرورت ژئواستراتژیکی جهت کنترل و سلطه بر آسیای مرکزی به شمار می آورد.

ب. اصل مهار

پاسخگویی به کشورهای یاغی - یعنی کشورهای مرتد - در اصل مهار نهفته است. اساس این مفهوم در جنگ سرد و به ویژه در دوره آیزنهاور است؛ زمانی که خاورمیانه به عنوان

منطقه جغرافیایی به کار گرفته شده بود که ایالات متحده را قادر می‌ساخت از سمت جنوب، سد محکمی در برابر پیشرفت اتحاد جماهیر شوروی باشد و بتواند آن را در محاصره قرار دهد. این راهبرد، با ایجاد کمر بند سیاسی دور دولت مرکزی مخالف بود.

مفهوم اساسی مهار عبارت است از: وظیفه دفاعی در مقابل یک قدرت راهبردی (سیاسی یا نظامی) تقریباً مساوی، یا در مقابل قدرتی که به سیطره و سلطه‌گری گرایش دارد. مهار، راهبرد جلوگیری از پیشرفت است. پایان جنگ سرد سبب شد، سیاست مهار بر کشورهای منطقه‌ای که تمایل به محوری شدن داشتند و بر کشورهایی که تهدیدی در جهت نفی منافع آمریکا به شمار می‌رفتند، اعمال شود. بنابراین، هدف سیاست مهار از این زاویه به انزوای کشاندن قدرت منطقه‌ای مورد نظر است که به مدد استفاده از نفوذ سیاسی و اقتصادی، مانع کوچک‌ترین نزدیکی به آن (قدرت منطقه‌ای) شوند (و مصداق این مسئله، عراق و ایران است). همچنین، مانع تشکیل پیمانهای منطقه‌ای گردد که حول محور کشورهای تهدیدکننده منافع آمریکا صورت می‌گیرد. بنابراین، در خصوص ایران، اندیشه مهار گسترش اسلامی انقلابی از طریق پشتیبانی اطراف و دولت‌های مخالف و تحمیل حصر سیاسی و اقتصادی شیوع می‌یابد.

آنتونی لیک، مشاور امور امنیت ملی آمریکا، توجیه خود را در خصوص اصل مهار دوگانه در قبال عراق و ایران هم‌زمان ارائه می‌دهد و ابراز می‌کند که این مهار به مراتب، آسان‌تر از تلاشهایی است که در مورد مهار بلوک کمونیسم در دهه‌های گذشته انجام می‌شد. چرا که دولت‌های در محاصره، یعنی عراق و ایران، نه وسعت قاره‌ای دارند و نه متکی به خودشان هستند. دیگر اینکه، نزدیک شدن آن دو به یکدیگر جهت ایجاد آشوب در استقرار منطقه، بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که میان دو نظام، تناقضات و تضادهایی است و بالاخره اینکه، ایالات متحده می‌تواند به کمربندی از کشورهای هم‌پیمان در خلیج فارس تکیه کند، همان‌طور که می‌تواند در توجیهات ملی‌گرایی و ایدئولوژیکی عراق و ایران از طریق اصل پشتیبانی از روند صلح، چالش ایجاد کند. اما سر و صداهایی به پا شد که فقط خواهان محاصره عراق و همکاری مثبت با ایران بود. به عنوان مثال، زیبیگنیو برژینسکی و بارنت اسکوکرافت و ریچارد مورفی،

در مقاله ای مشترک پیشنهاد کردند که به دلیل راهبرد فشار مثبت و دلایل زیر از روش تحریم و بایکوت علیه ایران، دست برداشته شود: ^{۳۱}

- لزوم گذر از ذهنیت دوگانه بر جای مانده از جنگ سرد که نظام ایران از زاویه ای که به

شیخ اسلامی می نگرد، می بیند؛

- نظام ایران دوره انقلاب خود را پشت سر گذارده است؛ چرا که گسترش انقلاب ایران

در اوج بحران خود به سر می برد و دیگر تهدیدکننده استقرار و ثبات کشورهای همسایه نیست؛

- ایالات متحده، تنها دولتی است که از راهبرد انزوایان خواهد دید.

۴۱

همین پرسش درباره عراق نیز مطرح است؛ کشوری که نمی تواند به محور منطقه ای

دارای توان نظامی یا دیپلماتیکی تبدیل شود. طبیعی است که در دوره پس از جنگ با ایران

شاهد گرایش آشکار عراق به منظور تصاحب نقش محوری منطقه از طریق رهبری کشورهای

میانه رو کوچک بوده ایم. البته این امر، هم سو با عادی سازی رابطه با اسرائیل، صورت

نگرفته بود. عراق، یک بار دیگر پس از دومین بحران خلیج فارس و کمی پیش از آغاز جنگ،

تلاش کرد که محور جناح رادیکال عرب باشد، اما دوره های بعدی این جنگ، شاهد

محدودیت آشکار نفوذ سیاسی و دیپلماتیکی عراق بود. این امر، عملکرد دیگر راهبرد مهار را

با خود همراه دارد که با مسایل نظامی-راهبردی در ارتباط است و همان طور که بسیاری از

نظریه پردازان آمریکایی و از جمله آنان، الیوت آبرامز و ساموئل هانتینگتون و جفری کمپ و

غیره ابراز کردند، پایان جنگ سرد مسئله جدیدی را مطرح کرد که چگونگی کنترل نظام

جهانی جدید، در صورت فقدان نظام دو قطبی است. این مسئله با پافشاری در زمینه

فناورانه-نظامی، است که به صورت این سؤال مطرح می شود که: راه منع گسترش سلاحهای

کشتار جمعی چیست تا این سلاحها به دست کشورها یا نظامهای تهدیدکننده منافع آمریکا

نیفتند؟ این مسئله از زوایای بسیاری قابل بررسی است:

- از نظر الیوت آبرامز، کشورهای یاغی و نیز سازمانهای تروریستی هم مد نظر قرار دارند.

آبرامز معتقد است که تحول فناورانه کنونی، مسئله انتقال و گسترش سلاح کشتار

جمعی را آسان کرد، به طوری که این سلاح از نزدیک در دسترس سازمانهای تروریستی قرار

گرفته است. اما هانتینگتون این مسئله را در چارچوب برخورد تمدن‌ها بررسی می‌کند. وی از کشورهای غربی می‌خواهد که با هم متحد باشند تا موانع مشترکی را در انتقال فناوری - به ویژه نظامی - در مقابل کشورهای غیر غربی ایجاد کنند. آنچه که امروزه می‌بینیم، این است که سیاستها و معاهده‌های بایکوتی که ایالات متحده بر جهان اسلام عموماً تحمیل کرده، تنها شامل سلاحهای کشتار جمعی نیست، بلکه شامل تجهیزات و سیستمهای نظامی بسیار پیشرفته و نیز ابزارهای موشکی بالستیک هم می‌شود. ظاهراً قوانین و پیمانهای ممنوعیت انتقال فناوری نظامی و سلاحهای بسیار پیشرفته، پاسخگوی سؤالات کریستوف کارل (Christophe Carle) است که می‌پرسد: چرا تلاش ایالات متحده تنها در منع گسترش سلاحهای کشتار جمعی محصور شده است؟ با علم به اینکه سلاحهای مدرن می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در درگیریهای آینده داشته باشد.^{۳۲} دیگر آنکه، جفری کمپ و رابرت هارکافی ابراز می‌کنند که: «احتمال جنگ غیر کلاسیک، دیده‌ها را به سمت مرزها معطوف می‌سازد به طوری که موانع طبیعی و مسافتهای جغرافیایی، نقش چندان بارزی در هر جنگ جدیدی که میان اسرائیل و کشورهای عربی پیش‌بینی شده، ایفا نمی‌کند. به گونه‌ای که حتی کشورهایی که مرزهای مشترکی با اسرائیل هم ندارند، می‌توانند در این جنگ - متناسب با برد سلاحهای بالستیک - وارد عمل شوند.»

اما انگیزه پنهان دیگری نیز وجود دارد که تداوم محاصره را تفسیر می‌کند؛ هر چند توجیهاتی باقی نمانده، ولی واقعیت این است که: پیروزی نظامی کامل بر عراق، مستقیماً به دلیل قیدوبندهای دیپلماتیکی حاصل شده است. مهمترین این قیود، همانهایی هستند که کشورهای عربی هم‌پیمان با ایالات متحده به ظهور رسانده‌اند، همان‌طور که لوری میلوری (Laurie Milory)^{۳۳} نتیجه گرفته و این‌طور به نظر می‌رسد که این محاصره، جایگزین غیر مستقیم نابودی کامل نظامی است و سؤال از چگونگی تشکیل اندیشه دشمنی با عراق در قاموس فکری آمریکا باقی می‌ماند و اینکه آیا درست است که بر دیدگاه توطئه‌آمیزی تکیه کنیم که معتقد است آمریکا خودش شرایط و روند جنگ خلیج فارس را آفریده، آن‌گونه که برخی از روزنامه‌نگاران و از جمله آنان، اریک لورنت (Eric Laurent) و پیرس‌سالینجر

(Pierre Sallinger)^{۳۴} نقل می‌کنند؟ بیشتر پژوهش‌های آمریکا نشان می‌دهد که بحران خلیج فارس نسبت به ریاست جمهوری و کاوش‌های راهبردی، غیر منتظره بود. مهم این است که ابزارهای تحلیل، بیشتر از دستاوردهاست. به همین منظور، مایکل برچر (Michael Brecher)، نمونه‌ای نظری از بررسی بحران بین‌المللی (Unified Model of Crisis) را ارائه می‌دهد که در سه مرحله به سر می‌برد: مرحله آمادگی، مرحله اوج و سپس مرحله افول.^{۳۵}

آنچه برای ما اهمیت دارد این است که شدت اوج بحران، همچنان باقی می‌ماند تا مشخص‌کننده شدت آثار پس از بحران باشد. در این جا، شدت بحران با عواملی مانند خشونت، ماهیت متفاوت اطراف درگیر با هم و موقعیت ژئو راهبردی به علاوه تعداد اطراف مداخله‌گر سنجیده می‌شود. همه این عوامل در بحرانی که منجر به جنگ اخیر خلیج فارس شد، گردهم آمد. برچر، میزان تغییر دیدگاه راهبردی یک دولت را در (ایالات متحده) با شدت گرفتن بحرانی تحلیل می‌کند که با آن روبه‌روست به طوری که شدت بحران، تأثیر شدیدی را بر رویکرد سیاسی آمریکا گذاشته است که مبین میزان دشمنی این کشور با عراق و اهمیت نمادین آن نظام در آشکار ساختن چهره دشمن منطقه‌ای است. در این جا مثال روشنی را می‌یابیم که بر اهمیت تأثیر زمینه مخالفت‌های سیاسی بر روند دشمن تراشی دلالت می‌کند. زیرا شدت یافتن بحران بر زیرساخت‌های فکری - ایدئولوژیکی اثر می‌گذارد که وابسته به اجرای تحلیل علمی بوده، و مانع جدال و توجیه نظری در خصوص موقعیتی موسوم به «رژیم صدام» است. به عنوان مثال، برژینسکی که ظاهراً خاورمیانه تنها دغدغه اوست، در کتاب اخیر خود همچنان قایل به ضرورت محاصره عراق تا به سقوط کشاندن نظام صدام است و شاید این دغدغه از لحاظ محاسبات راهبردی خاص، قابل تفسیر نباشد، بلکه برخاسته از تأثیر بعد ایدئولوژیکی پیشین (A priori) رویکرد علمی باشد؛ همان بعدی که منبع خود را از آثار بحرانی می‌گیرد که به اوج خود رسیده است.^{۳۶}

۳. راهبرد مهار دوگانه: جایگاه سوریه در تحلیل سیاسی آمریکا

موضع‌گیری آمریکا در قبال سوریه، دوگانه است: زیرا از یک سو، از زاویه چالش‌های

ایدئولوژیکی - یعنی از زاویه دیدگاه لیبرالیستی غربی و زاویه پشتیبانی از اسرائیل - به آن می‌نگرد. از این بُعد، همه دستاوردها، اسباب انزوای سوریه را فراهم می‌آورد و از سوی دیگر، بر روند صلح با اسرائیل اصرار می‌ورزد که تعاملی مثبت را توجیه می‌کند، اما توجیهی که به مقتضای آن، سوریه را منبع ثبات به حساب می‌آورد، در تحلیل سیاسی آمریکا رو به نابودی است. همچنین در خصوص پیمان سوریه - اتحاد جماهیر شوروی سابق، همین مسئله وجود دارد. زیرا مارتین اندیک در پی جنگ دوم خلیج فارس، تحلیلی ارائه کرده است که در آن ابراز می‌کند: «سوریه می‌توانست سقوط اتحاد جماهیر شوروی را به جلو اندازد؛ چرا که موقعیتش را از لحاظ پیمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی تنظیم می‌کند. اما وی از تحولات ژئوپلیتیکی منطقه به این نتیجه رسید که سوریه نمی‌تواند نقش دولت محور نقیض را ایفا کند؛ زیرا پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسیده و عراق هم به عنوان یک وزنه راهبردی در مقابل اسرائیل، در هم کوبیده شده است.»^{۳۷}

اما دانیل پاییز، تحلیلی ارائه می‌دهد که به شکل روشنی موقعیت سوریه را در روند صلح با اسرائیل (همراه با شروط آمریکا - اسرائیل) نشان می‌دهد و ابراز می‌کند که این روند نخستین شرط تعامل مثبت با اسرائیل است. وی معتقد است که سوریه انگیزه‌ای برای ورود در این روند و امضای صلح با اسرائیل ندارد، بنابراین از تحلیل خود نتیجه می‌گیرد که: تصمیم سوریه بین دو نقطه نظر در نوسان است. یکی، نقطه نظر داخلی است و دیگر آنکه به سیاست ملی‌گرایی می‌انجامد و از یک سو مانع روند صلح و از سوی دیگر، مانع تحقق واقعیت ژئوپلیتیک منطقه‌ای، یعنی واقعیت ایجاد اختلال در توازن راهبرد منطقه‌ای می‌شود. وی پیشنهاد می‌کند که دولت آمریکا باید راهبرد فشار را در پیش گیرد تا انگیزه‌های خارجی قوی‌تر از انگیزه‌های داخلی موجود باشد.^{۳۸} طبعاً پیشنهاد دانیل پاییز این است که شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی دیگری نیز تحمیل شود و وی خواهان اعمال راهبرد فشار بر موضوعات بسیاری است که به پایان نخواهد رسید، مگر اینکه سوریه به خواسته‌های غرب و آمریکا در خصوص مسایل داخلی، پاسخ مثبت بدهد. مسئله نگران‌کننده این است که نگاه به سوریه از زاویه روند مسالمت‌آمیز با اسرائیل، سبب می‌شود که موضعگیری آمریکا - نسبت به مسئله -

را دچار تحولاتی کند که در گرو موضع‌گیری اسرائیل است و این تحولات، گاهی میان حالاتی چون آمادگی برای تعامل مثبت- در صورت آمادگی اسرائیل برای گفت‌وگو- و در حالت دیگر، پنهان شدن پشت سر تجاوز اسرائیل در نوسان است.

به همین دلیل، جفری کمپ و رابرت هارکافی ابراز می‌کند که جبهه سوریه، یکی از دو محور جنگ احتمالی است و اینکه در هر حال، این کشور تنها محور جنگ با اسرائیل خواهد بود. اما این دو تحلیلگر سیاسی، زمانی که در احتمالات خود احتمال دست زدن سوریه به حملاتی جهت بازپس‌گیری جولان را لحاظ کردند، واقعیت ملموس را به درستی نشناختند. اشتباه دیگر ایشان این بود که تحریک‌های اسرائیل در لبنان را نادیده گرفتند که این امر، حاصل انعکاس تأثیر ایدئولوژی بر نظریه علمی است. در این چارچوب، کمپ و هارکافی ابراز می‌کنند که: «سناریوی بهتر- در خصوص ایالات متحده و اسرائیل- این است که سوریه تنها شود و هیچ کشور عربی دیگری در درگیری مداخله نکند! اما حتی با فرض «بهترین احتمالات»، اسرائیل- از قبل برتری فناورانه ناشی از تحول فناورانه نظامی آمریکا- هم پیروزی درخشانی نخواهد یافت و این به دلیل نزدیکی مسافتها و آمادگی سوریه در پاسخهایی است که گاه معین و مشخص است، اما با راهبرد ناقربنه (ناهمگون) (Asymmetrical Strategy) همراه است و سوریه را قادر می‌سازد در مقابل برتری تکنولوژیکی اسرائیل در زمینه‌های مختلف، ایستادگی کند، که از آن جمله: مقاومت مردمی است که کمپ آن را به عنوان «تروریسم» مطرح می‌کند و نیز به کارگیری سلاح‌های غیرکلاسیک. اما کمپ، سناریوهای متعددی را نیز پیش‌بینی می‌کند، که با مداخله مستقیم مصر شروع می‌شود و با اقدامات عربی مشترک که ایران هم در آن دخالت دارد، به پایان می‌رسد و این، بدترین سناریو در مورد ایالات متحده و اسرائیل است.^{۳۹} با این حال، تحلیل نظامی برای تفسیر عقب‌نشینی اسرائیل از جبهه‌های لبنان و سوریه ناکافی به نظر می‌رسد. چرا که معادلات نظامی، بخشی از محاسبات امکانات سیاسی است و توان به کارگیری سیاسی دستاوردهای میدانی، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند و نحوه نگرش آمریکا، توان سوریه را در به کارگیری موقعیتهای میدانی و رسیدن به بالاترین حد از قدرتهای سیاسی نادیده می‌گیرند که این امر از طریق عواملی چند حاصل شده است:

- سامان دهی داخلی در دو زمینه سیاسی و اقتصادی به گونه ای که پروژه ارایه شده در کنگره مبنی بر بایکوت سوریه بی فایده بود؛ چرا که بیش از ۲ درصد از مجموع قیمت مبادلات تجاری خارجی سوریه نیست. کما اینکه تلاشهای ایجاد امنیت در داخل با ناکامی مواجه شده است.

- توانمندی سوریه در گسترش پیمانها با اکثریت طرفهای لبنانی و ارایه جایگزین مسالمت آمیز برای جنگ داخلی لبنان.

- سازگاری دیپلماسی و به کارگیری دستاوردهای میدانی به طوری که هرگونه راهبرد محاصره آمریکا خود را از تمامی دستاوردهای منطقه ای تهی یابد. بنابراین، در توان هیچ پروژه خصمانه ای نیست، مگر اینکه به صورت آشکارا و بی پرده دشمنی کند و این، نقشی است که جز اسرائیل، کسی جرأت ایفای آن را ندارد؛ زیرا اسرائیل پیش از این هم در شکستن قوانین بین المللی ابایی نداشت، بدون اینکه دچار هیچ گونه مجازاتی شود.

۴. مسئله دشمن تراشی در رویکرد سیاسی آمریکا

چنانچه گفته شد، دشمنیهایی که نگرش سیاسی آمریکا احیا کرده است، ریشه در اصل برخورد تمدنها دارد که هانتینگتون آن را در تحلیل خود ابراز داشته است، اما وی خواستار نمونه ای با بیشترین عقلانیت و کمترین انتخاب گرایي جهت مشخص کردن چهره مخالف سیاسی است. بنابراین، نه مفهوم دولت یاغی را رد می کند و نه اینکه میان آن دولت و دولت پذیرای دیپلماسی آمریکا، تمایزی قایل است. وی خواستار رویارویی تمام عیار تمدنی است. اما دیدگاه سیاسی میدانی در معرفی کشورهای عربی، محصور مانده است و در مسئله ای نهفته است که از تلاشهای استوار چین در رویارویی با سیطره آمریکا ناشی می شود. بنابراین، به چه دلیل، نگرش ایدئولوژیکی محصور به معرفی منطقه عربی و همسایه اسلامی آن، به جز جناحهای رقیب غرب، شده است. بر طبق نظریه کنت والتز، نظام جهانی از چارچوب نظام آنارشیک (Anarchic Order) خارج می شود تا به نظام سلسله مراتبی اندام وار (Hierachic) نزدیک شود؛ البته وقتی که تعداد کشورهای محوری در آن محدود شود و این

دولتها بتوانند میان خود، نهادها و ارزشهای مورد توافق را ایجاد کنند. در نتیجه، این به تعمیم الگوهای رفتار سیاسی منجر خواهد شد که کشورهای دیگر باید آن را درپیش گیرند. این امر به جامعه‌پذیری سیاسی کشورهای (States Socialization) یا (International States Socialization) موسوم است و مطابق این تعریف، خاورمیانه متمایز به گرایشی می‌شود که از این زمینه‌های مشترک عبور کرده، و به جامعه‌پذیری ناقصی منجر شده است که به نوبه خود بازتاب تبلیغاتی و ایدئولوژیکی و سیاسی و آن‌گاه نظامی را از سوی کشورهای مسلط در پی داشته است. همچنین وجود رژیم صهیونیستی در قلب جهان عرب، در گسترش این پدیده سهیم بوده است، به طوری که رفتار سیاسی بسیاری از سازمانها و کشورهای عربی و اسلامی غیر عرب، بازتاب مخالفت با رفتاری بود که اسرائیل آشکارا و بدون هیچ مجازاتی آن را به کار می‌بندد.

ما به یکدیگر می‌گوییم که اگر اسرائیل شبیه‌ترین کشور به مرزهای شرقی ایالات متحده باشد، باید تعریف دقیق‌تری از مفهوم مرزهای ژئوپلیتیکی ارایه کنیم. گفتنی است که ایالات متحده، خشونت مستقیم را در دو منطقه، یعنی آمریکای مرکزی و خاورمیانه عربی، به کار گرفته است. آیا در این صورت، خاورمیانه عربی از موقعیت همسایگی ایالات متحده برخوردار نیست؟ همان‌طور که درباره کوبا و هائیتی و نیکاراگوئه مصداق دارد؟ دیگر اینکه هانتینگتون می‌پندارد نبود دولت مرکزی در جهان اسلام به افزایش روزافزون جنگها بر سر خطوط فاصل تمدنی (Civilization Fault Lines Waves) منجر خواهد شد؛ چرا که این مسئله به معنای نبود شیوه‌های فشار است. هانتینگتون در تحلیل خود از پویایی جنگهای خطوط فاصل تمدنی، تبیین می‌کند، که: طرفهای درگیر از اطراف تمدن همگون خود کمک دریافت می‌کنند و کشوری که از قدرتهای میانه یا مرکز کمک دریافت می‌کند، از همان بلوک تمدنی است. وی ابراز می‌کند که این نوع از جنگها، هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرند، مگر اینکه دولتهای بانفوذ، در درگیری با طرفهای جنگ مداخله کنند و در صورت تقسیم بلوک تمدنی و نبود دولت مرکزی که راه حل مناسبی ارایه می‌دهد، دستیابی به راه حل، دشوار خواهد بود و به همین دلیل، هانتینگتون پیش‌بینی می‌کند، که بر سر خطوط فاصل

تمدنی جهان اسلام، جنگ‌هایی بالا گیرد. وی با این اندیشه - در مقایسه با غرب - افراطی تر به نظر می‌رسد و در نظم بخشیدن پراکندگی موجود ناتوان تر می‌نماید و در نتیجه، نسبت به دستیابی بر جبهه‌هایی که در اختیار ندارد، مشتاق تر است.

دستاورد

پیشرفت ایالات متحده در احراز موقعیت دولت مسلط در منطقه، موجب نشد که نگرش آمریکا نسبت به جهان عرب، منصفانه‌ترین دیدگاه را در پیش گیرد، بلکه برعکس، موضع‌گیری آمریکا خشن تر شد. البته صلح با اسرائیل، خواسته اساسی ایالات متحده نیست؛ زیرا این کشور به برتری راهبردی اسرائیل اصرار می‌ورزد و کشورهای عربی را به جناح‌بندی جدیدی می‌کشاند که زیرساخت آن، دایره‌های تودرتویی است که حول محور واحدی - یعنی اسرائیل - می‌چرخد. رویکرد آمریکا نسبت به این حد هم محدود نمی‌شود، بلکه از آن تجاوز می‌کند تا به طور آشکار در مسایل داخلی عرب، مانند «مسئله اقلیتها» و نظام سیاسی و اقتصادی نیز مداخله کند. امروزه در حالی که راهبرد آمریکا از قید و بند توازن‌های سیاسی که میزان خواسته‌های آمریکا از کشورهای عربی را کاهش می‌داد رها شده است، می‌بینیم که این ریسمان روزه‌روز هر چه بیشتر و بیشتر بر گردن طرف عربی فشار می‌آورد. این فشار، طی استمرار محاصره عراق و آغاز محاصره کشورهای عربی دیگر - که در اطراف خاورمیانه قرار دارند - نظیر لیبی، (به رغم معلق بودن ممنوعیت محاصره) و سودان، صورت گرفته است. بنابراین، نگرش آمریکا، همکاری با بلوک اروپایی را - که قدرتمندترین رقیب آمریکاست - می‌ستاید و خواستار راهبرد احتیاط و هم‌گرایی در قبال کشورهای پیشرفته بزرگ از جمله، روسیه، چین و ژاپن است، اما افکار خصمانه خود را متوجه کشورهای «مرتد» می‌کند که اکثر آنها در جهان عربی و برخی در همسایگی کشورهای اسلامی، واقع شده‌اند. همچنین، تبیین شد که دیدگاه خصمانه نسبت به کشورهای عربی و اسلامی، شکل چالش در مفاهیم جنگ سرد را به خود گرفته است، به گونه‌ای که نسبت به بلوک کمونیستی سابق، کوچک‌ترین اندازه و کمترین تهدید را در خصوص منافع آمریکا داشته است. از این رو،

موضع گیری و اندیشه آمریکایی ها، دورنمای مدنی آشکاری دارد و نظریه پردازی و پیشگویی ساموئل هانتینگتون، تنها برای پرده برداشتن از گرایش بنیادین اندیشه و رفتار سیاستمداران بوده است. بدین ترتیب، مقوله درگیری میان غرب و شرق (The West and the East)، بازتاب خود را در نگرش آمریکایی ها می یابد. یادآور می شویم که هانتینگتون به این گفتار روی آورده که غرب، آماج تهدیدهای دوگانه اسلامی - کنفوسیوسی قرار گرفته است. اما چرا نگرش سیاسی غیرعلمی، حمله خود را منحصرأ متوجه کشورهای اسلامی کرده است!

نخستین تحلیل در این اندیشه نهفته است که، برخی از کشورهای عربی از چارچوب قواعد جامعه پذیری سیاسی، خارج شده اند. یعنی قوانین بازیچه ای را که کشورهای بزرگ تر طرح ریزی کرده اند، نپذیرفته اند. این اندیشه، در مقابل رفتار اسرائیل که به طور مداوم و بدون هیچ مجازاتی با این قوانین در مبارزه است، واکنش نشان داده است. دیگر اینکه چنین مجموعه خاصی، فاقد حکومت مرکزی است که کشورهای دیگر به آن پیوندند و عاملی باشد که مانع ایجاد ابزارهای کنترل تناقضات سیاسی داخلی و خارجی شود. بالاخره اینکه، ناگزیریم بگوییم که بحران دوم خلیج فارس، تأثیر خود را بر نگرش کشورهای شرکت کننده در آن گذارده، کما این که به تعبیر برجر، در تبلور یافتن پایگاههای راهبردی جدید سهمیم بوده است. شدت برخوردی که به جنگ دوم خلیج فارس منجر شد، به تشکیل مجدد خود آگاهی ایدئولوژی آمریکایی پس از جنگ سرد منتهی گردید. این نگرش سیاسی آمریکا در دو زمینه، تحقق یافته است:

- یکی بر اساس قوه مجریه و طبق نظریه آنتونی لیک، طرح مهار شامل «کشورهای مرتجع» می شود؛ مسئله ای که در ذهن کشورهای عربی غیر مرتجع (از نظام جهانی جدید و مطابق با تعریف آمریکا) این توهم را ایجاد می کند که می توانند به تنها دولت مسلط پیوندند و این پیوستن، به زودی به نفع آنان خواهد بود. اما یک نوع نگرش وجود دارد که جامعه سیاسی و کنگره و نظام تبلیغاتی را دربر می گیرد. این نگرش به وجود آمده تا کل جهان عرب با تمام میراث هویتش را مورد هدف قرار دهد، چه به نام لیبرالیسم باشد و چه به نام پارادایم برخورد تمدنها! در هر صورت، این رویکرد، تأثیر خود را بر تصمیمهای سیاسی

آمریکا گذارده است.

اما آنچه که از نگرش سیاسی آمریکا آشکار می‌شود، این است که اهداف مشخص سیاست خارجی آمریکا ایستا نیست، بلکه بر طبق تغییرات موجود در موازن قدرتها، پویایی می‌یابد. بنابراین، ایالات متحده، راهبردهای زیادی دارد که میان پایین‌ترین حد؛ دفاع از نفت و اسرائیل، و بالاترین حد آن؛ که دربرگیرنده طرح تسلیم عرب در مقابل پروژه چندجانبه‌ای است که محوری بودن اسرائیل را درخود داشته باشد (پروژه خاورمیانه‌ای) و بیگانگی فرهنگی و فرقه‌گرایی را در طی پشتیبانی از قدرتهای در اقلیت به بارآورد، در نوسان است. موضع‌گیری سیاسی عربی، تأثیر عالی معلولی بر تعیین میزان مداخله آمریکا دارد. بنابراین، در سایه فرقه‌گرایی مداخله آمریکا به بالاترین حد خود می‌رسد، در حالی که در صورت وحدت موضع‌گیری عرب، این مداخله به حداقل خود خواهد رسید. وحدت در تصمیمهای سیاسی اعراب، شرط اساسی ایجاد واقعیتی است که از بیشترین توازن برخوردار باشد؛ به گونه‌ای که بدون آن، سخن از جایگزین، نوعی بیهودگی باشد. اما پرسش درباره اینکه آیا بهتر این است که گرد یک قطب عربی مسلط جمع شود یا گرد شکلی که قطبها و محورهای متعددی دارد؟ باید گفت این مسئله جدال‌پذیر است. مهم این است که آنچه را کمپ و هارکافی شرایط تشکیل «بدترین سناریو» (در خصوص اسرائیل) نام نهادند، محقق بدانیم. یعنی سناریویی که گویای پیوستن همه کشورهای عربی به سوریه در رویارویی با اسرائیل به جهت ممانعت اسرائیل از تحقق سلطه‌اش است. همان‌طور که شکست عراق سبب شد سلطه آمریکا بر خلیج فارس متمرکز شود، به همین منوال، هرگونه تضعیف سوریه به تمرکز هیمنه اسرائیل بر «خاور نزدیک» خواهد انجامید و راهبرد اتحاد عربی، بهترین روش برای دور کردن این احتمال خواهد بود. □

پاورقیها:

۱. ر.ک: «پیرامون پشتیبانی آمریکا از اسرائیل، آثار و دلایل آن»، معلومات دولية، ايلول/سپتامبر ۱۹۹۷، دمشق: مركز المعلومات القومي.

۲. وی می گوید: «باور وجود توطئه ای لیبرالیستی (از قبل رژیم صهیونیستی) تحکیم کننده نفوذ آمریکا است. در حالی که ترسیدن از توطئه صهیونیستی، از شدت نفوذ آن می کاهد. بنابراین، از دیدگاه آمریکا باور در اعراب نسبت به توطئه آمریکا بهترین اهمیت توطئه صهیونیسم است.»

Danel Pipes "Israel, America and Arab Delusions," in *Commentary*, March 1997.

۳. شایان ذکر است که این موضع گیری نیازی به توجیه در اندیشه سیاسی آمریکا ندارد، چون آن قدر به ژرفای خود آگاهی سیاسی راه پیدا کرده است که سبب شده امروزه مقالات توجیه کننده بسیار نادر باشد، از این رو ما ناچار شدیم از مقاله نرمن پادرتتی (Norman Padrtoert) استفاده کنیم که در آن به محکوم کنندگان حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ پاسخ می دهد. وی سعی دارد که بگوید اسرائیل حکومتی دموکراتیک است که از خلال این اشغال (جنگ) حق دفاع قانونی را انجام داده است. چون مقتدای ملل است

Norman Padtoertz "Jaccse," in *Commentary*, September 1983.

۴. چارچوب تمدنی و سیاسی تأثیر خاصی بر تحول اندیشه دینی دارد و در حالی که انجیلی ها (مسیحیان) به گرایش توجیه صهیونیستی روی آورده اند، ارتدکس عرب به گرایش کاملاً مخالف روی آورده است. چه مسیح را به ملت فلسطین تشبیه کردند.

5. Norman Podtoertz, *op. cit.*

۶. بررسیهای اعراب نشان داده است که پشتیبانی اسرائیل و دفاع از سیاست آن بدون پشتیبانی از جنبش صهیونیستی یهود، محور اساسی در اندیشه و رفتار این مقدار انبوه از موسسات و رهبرها و گروههای فشار مسیحی بنیادگراست. ر.ک: مقاله میخائیل سلیمان «فلسطین و الفلستینیون فی العقل الامریکی در کتاب فلسطین و السياسة الامریکیة، مرکز الدراسات الوحدة العربیة ۱۹۹۰، نیز ر.ک: یوسف حسن: البعد الدینی فی السياسة الامریکیة تجاه الصراع العربی الصهيونی، بیروت: مرکز الدراسات الوحدة العربیة ۱۹۹۰.

7. Camille Mansour "Israel et les Etats-Unis, ou Les fondements d'une doctrine strategique," Paris: Armand Collin, 1995.

8. Georges Lenczowski, *American Presidents and the Middle East*, North Carolina: Duke University Press, 1997.

۹. بونی سندرز یادآور شده است که ایالات متحده بر حکومت شیشکیلی (نام نخست وزیر سوریه) به جهت کوتاهی در نابودی کمونیست ها عیب گرفته است. ر.ک:

Bonnie Sarders, *United States and Arab Nationalism: The Case of Syria*, Connecticut: Praeger West Port, 1996.

۱۰. در خصوص اندیشه پریسلر (Presler) در مجلس سنا که به صراحت گفت: «دموکراسی بسیار کوچکی وجود دارد که ایالات متحده از زمان تأسیس و پشتیبانی آن را به رسمیت شناخته است و اسرائیل ارزشهای دموکراسی را به خوبی منعکس می کند، لذا آن را در خلال ربع قرن گذشته مورد پشتیبانی قرار دادیم.» پریسلر می افزاید که دور اسرائیل کشورهایی حلقه زده اند که امنیت اسرائیل و الگوی دموکراسی در منطقه را تهدید می کنند.» ر.ک:

Congressional Record Senate, June, 8/1994.

11. Cingritch/Rosental: Congressional Records: April, 1997.

12. Congressional Records: Jul, 1997.

۱۳. در این خصوص سمیر مرقس به ارزیابی اقدامات آمریکا در خصوص ایجاد شکاف میان جمعیت‌های عربی در خلال بررسی خویش از مسئله اقلیتها دست زده است. این مسئله ما را به راهبرد کشورهای بزرگ اروپا در دو قرن گذشته سوق می دهد که به ایجاد شکاف در کنیسه های محلی از طریق ایجاد آزادی مسیحی گری انجام شده بود.

14. Michael Bretchericrisis in World Polites, *op.cit.*

۱۵. نیوت گنگریچ این جریان را در مجلس نمایندگان مطرح کرد و انتقادهای بسیار شدیدالحنی نسبت به سازمانهایی که گذشتگانش با اعراب داشتند، متوجه مجلس ساخت.

۱۶. از نمونه های جابه جایی موقعیتها میان کنگره و مقام ریاست جمهوری، گرایش مقام ریاست جمهوری به سمت جلوگیری از دشمنی نمایندگان و شیوخ محافظه کار در خصوص تصمیم مبنی بر انتقال سفارت آمریکا به قدس و آن گاه مسایل مربوط به قوانین کودتا بود. باید یادآور شویم که کنگره، سابق بر این، از طغیان قوه مجریه در دوره هایی که در گیریها و بحرانهای بین المللی زیاد می شد، جلوگیری می کرد.

۱۷. در خصوص مسائل مربوط به توجه آمریکا نسبت به رابطه میان اکراد و ثبات ترکیه ر.ک:

Robert Olsen, "The Kurdish Question and Geopolitic and Geostrategic Changes in the Middle East after The [Persian]Gulf War, *Journal South Asian and Middle Eastern Studies*, Summer, 1994.

۱۸. ر.ک به: به بررسی محمود عبدالفیصل: مشارع الترتیبات الاقتصادية الشرق اوسطية، بیروت: مرکز الدراسات الوحدة العربية، ۱۹۹۴.

19. Paul Kenndy, Robert Chase, Emily Hill "Pivotal States and US Strategy," *Foreign Affairs*, January 1996.

20. *Ibid.*

۲۱. مفهوم الحاق به جمع در اندیشه سیاسی آمریکا متحول شده است، چه پس از آنکه استفان والت موضوع الحاق به قوی ترین را تعریف کسرد (Band Waggoning)، راندال شوپلر (Randall Schweller) به او پاسخ می دهد که الحاق به قوی ترین دارای انگیزه های مثبتی هم هست و آثاری دارد که فقط راهبردی نیست و دارای بُعد اقتصادی و منفعت جویانه نیز می باشد. ر.ک:

Randall Schweller, "Badvwagoning for Profit," in *The Peril of Anarchy*, Masachusstes, 1995.

22. Martin Inyk, "Watershed in the Middle East," *Foreign Affairs*, USA and The World 1991/92.

۲۳. افتادیلین در این خصوص می‌گوید: «روابط محکم میان مصر و ایالات متحده زمانی توسعه یافت که مصر از همسایگان عرب خود منزوی بود، وقتی که با اتحاد شوروی هم قطع رابطه کرده بود. این مسئله سبب شده بود که مصر از پشتیبانان قدیم خود در عرصه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی محروم شود. اعتقاد سادات مبنی بر این که مصر می‌تواند با کناره‌گیری از جهان عرب به سیر خود ادامه دهد، ثابت کرد که محال بودن آن به دلیل فشارهای اقتصادی و سیاسی داخلی جامعه مصری نیست، بلکه به این سبب است که مسئولین مصری اعتقاد دارند مصر نقش تاریخی بزرگی در رهبری جهان عرب دارد و این نقش نفع سیاسی و اقتصادی برای مصر به بار می‌آورد، اما برای اینکه مصر این نقش را ایفا کند باید ثابت نماید که به هیچ وجه پشتیبان نفوذ آمریکا در منطقه نیست.» ر.ک:

Gregory Aftadilian, *Egypt's Bid for Arab Leadership*, New York: Council on Foreign Relations Press, 1993.

۲۴. افتادیلین ابراز می‌دارد که تلاش دیپلماتیکی مصر به خاطر دوری از رفتار نظامی آمریکا علیه لیبی و نیز به خاطر کاهش شدت محاصره آن و به سبب اجتناب نظامی هوایی بر عراق به سال ۱۹۹۱، موضوع اختلاف با ایالات متحده بود.

۲۵. هانتینگتون در این خصوص از اصل بلوک تمدنی که وحدتی متکامل و به تقسیم بندیهای ژئوپولیتیکی کلاسیکی توجهی بسیار اندک دارد، مایه گرفته است.

26. Congressional Record, Senate, February 23, 1994.

27. Congressional Record, July 30, 1994.

28. Congressional Record, May, 4, 1993.

۲۹. در همین راستا کلینتون به داماتو پاسخ می‌دهد که «من رابطه با سوریه را از زاویه روند صلح به تنهایی نمی‌بینم، چرا که من خود را به خاطر صلح کامل و همیشگی در خاورمیانه ملزم می‌بینم.» Congressional Record, February, 23, 1993.

۳۰. به عنوان مثال الیوت ابرامز خواستار جایگزینی راهبرد گفت‌وگو به جای استراتژی فشار و مهار است. وی به بهانه‌های این گونه متوسل می‌شود، در حالی که دانیل پاییز موضع گیری بسیار واقع‌گرایانه در پیش می‌گیرد و روند صلح با اسرائیل را هدف محوری قرار می‌دهد. ر.ک:

Daniel Pipes, "Is Damascus Ready for Peace," *Foreign Affairs*, Fall, 1997.

31. Zibgniew Brzezinski, Brent Scowcroft and Richard Murphy, "Differentiated Containment," *Foreign Affairs*, Summer 1997.

32. Christopher Carle: "Mayhem or Petrence>? Regional and Global Security from non-Proliferation to Post Proliferation," in *Arms Control and Weapons Proliferation in Middle East and South Asia*, New York: ST. Martin's Press, 1992.

33. Laurie Milory, "How We Helped Saddam to Survive," *Commentary*, March 1997.

34. Eric Laurent, *Tempet du desert: des Secrets de la maison blanche*, ed by Olivier Obran, 2001, Paris.

35. Michel Brecher, *Crisis in World Politics Theory and Reality* Peegamon.

36. Zbigniew Brzezinski, Brent Scowcroft and Richard Murphy; "Diffeantiated Containment," *op,cit*.

۳۷. ر.ک: مارتین اندیک مرجع ذکر شده است.

38. Daniel Pipes, "Is Pamascus Ready for Peace," *op,cit*.

۳۹. تحلیل نظامی احتمال متوسل شدن به سلاحهای کشتار جمعی شیمیایی و هسته ای را نادیده نمی گیرد.

